

ادوارد اسنودن | ترجمه علی مجتهدزاده |

بایگانی همیشگی

www.ketab.ir



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: اسنودن، ادوارد، ۱۹۸۳ - م. J. Snowden.
عنوان و نام پدیدآور: بایگانی همیشگی / ادوارد اسنودن / ترجمه علی مجتهدزاده.
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۴۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳۵-۵۲-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: permanent record, c 2019

موضوع: اسنودن، ادوارد ج.، ۱۹۸۳ - م. / ایالات متحده. آژانس امنیت ملی -- کارمندان

و کارکنان -- سرگذشتنامه / افشاگری -- ایالات متحده / جاسوس آمریکا --

ایالات متحده

رده‌بندی کنگره: JF ۱۵۲۵

رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۲۷۳۰۰۹۲

ماره کتابشناسی ملی: ۵۹۳۸۹۸۳



■ بایگانی همیشگی

ادوارد اسنودن ترجمه علی مجتهدزاده

آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی چاپ و صحافی: احمدی

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۳۹۸، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

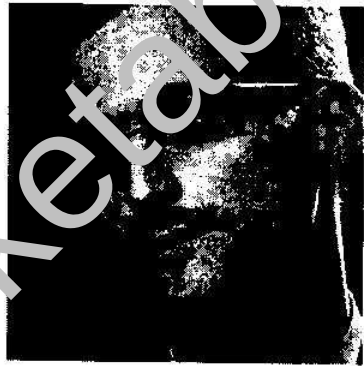
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh



ادوارد جوزف اسنودن (۱۹۸۳)

ادوارد بچه‌ای نه‌چندان معمولی از خانواده‌ای نظامی بود. او ابتدا با ارتش و از خدمت معاف شد. سپس خود را به سازمان سیا رساند و بعد از مدتی به واسطه آنچه از کامپیوتر و اینترنت آموخته بود، به جایی رسید که امروز او را یکی از نامدارترین هکرها می‌دانند.

افشاگری‌های ادوارد اسنودن از عملیات عظیم «جاسوسی و مراقبت در سطح جهانی» باعث شد تا به یکی از مهره‌های تحت تعقیب تمام نهادهای اطلاعاتی آمریکا تبدیل شود. بنا به مدارک اسنودن، این برنامه‌ها شامل جاسوسی از مردم عادی و شخصیت‌ها در مکالمات تلفنی، ایمیل و موتور جستجوی اینترنت در تمام کشورها بوده است. او اکنون در مکانی نامعلوم در روسیه زندگی می‌کند.

فهرست

۱۱	دییاجه
۲۱	بخش اول
۲۲	نگاهی از ورای پنجره
۲۳	دیوار نامرئی
۴۷	بچه کمر بندی
۵۳	آمریکای آنلاین
۶۵	هک کردن
۷۷	ناقص
۸۵	۹/۱۱
۹۳	۹/۱۲
۹۹	اشعه ایکس
۱۱۹	بخش دوم
۱۲۱	سیستم
۱۲۷	تک قراردادی
۱۳۷	تلقین

۱۰ ■ بایگانی همیشگی

۱۵۳	کنت کنگره
۱۶۷	زنو
۱۸۱	توکیو
۲۰۵	وطنم در فضای ابری
۲۲۳	روی راحتی
۲۳۱	بخش سوم
۲۳۳	تشنه
۲۳۹	ضربان
۲۴۷	شامی
۲۶۳	رکن نماز
۲۷۹	خواندن، نوشتن، اجرا
۲۸۹	رمزگذاری
۲۹۹	پسرک
۳۱۱	هنگ کنگ
۳۲۳	مسکو
۳۳۷	از دفتر خاطرات لیندزی میلز
۳۴۹	عشق و تبعید

دیباچه

من ادوارد جوزف اسنودن، از زمان برای دولت کار می‌کردم و الان برای مردم، سی‌سالی طول کشید تا فرقت دستگیرم بشود. از زمان وقت به بعد، در کارم به دودسر افتادم. به همین خاطر الان همه وقت صرف این می‌شود که جامعه را از شر آن آدمی حفظ کنم که زمانی بودم: یک جاسوس سازمان سیا^۱ و امنیت ملی^۲ و متخصص جوانی که باور داشت برای رسیدن به جهانی بهتر تلاش می‌کند.

هفت سالی در جامعه اطلاعاتی آمریکا^۳ کار کردم و جالب اینکه بعدتر تقریباً زمانی نزدیک به همین را در تبعیدی ناخواسته گذراندم. آن هفت سال، دست‌اندرکار مهم‌ترین تحول تاریخ جاسوسی آمریکا بودم: دیگر دنبال آدم‌های خبیث و از این بعد

1. Edward Joseph Snowden

2. Central Intelligence Agency (CIA)

3. National Security Agency (NSA): یک سازمان دولتی زیر نظر وزارت دفاع آمریکا که گستره وسیعی از فعالیت‌های امنیتی و شنود و محافظت از ارتباطات دولتی سری را بر عهده دارد. (زیرنویس‌ها همه از مترجم است)

4. United States Intelligence Community (IC): نهادی متشکل از ۱۷ سازمان اطلاعاتی و امنیتی دولتی آمریکا که زمانی زیر نظر مدیر سازمان سیا اداره می‌شد اما از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد، مدیری مستقل بر آن احاطه دارد که گزارش‌های خود را مستقیماً به شخص رئیس‌جمهور ارائه می‌کند.

قرار بود توده‌ها را هدف کارمان قرار بدهیم. من هم در این میان به دولت کمک کردم تا از نظر تکنیکی بتواند ارتباطات دیجیتال تمامی جهان را بشود، جمع‌آوری و ذخیره کند و این امکان را هم داشته باشد که بر حسب خواسته و میل خودش، در این حجم عظیم داده‌ها، جستجو داشته باشد.

بعد از ۹/۱۱ همه جامعه اطلاعاتی آمریکا را مقصر دانستند که چرا نتوانسته از کشور در برابر آن حمله هولناک (دومین حمله بزرگ تاریخ کشور بعد از پرل هاربر)^۱ محافظت کند. همین شد که رؤسای سازمان‌های زیر نظر جامعه اطلاعاتی آمریکا تصمیم گرفتند تدبیری بیندیشند و طرحی را پیاده کنند تا دوباره این طور غافلگیر نشوند. پایه اساس این سند هم تکنولوژی بود؛ چیزی که نظامیان، سیاستمداران و مدیران دولتی سرداران سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، هیچ از آن نمی‌دانستند. به همین خاطر، یکباره درها گشود. سندن و سماء از متخصصان جوانی چون من را به سرتیترین و مخوف‌ترین سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا^۲ راه دادند. این بود که کامپیوترها و وارث زمین شدند.^۳ در آن زمان فقط و فقط یک چیز را می‌فهمیدم: کامپیوتر، و همین باعث شد خیلی زود ترقی کنم. در ۲۲ سالگی اولین آمریت رسمی‌ام را از آژانس امنیت ملی تحویل گرفتم که البته کار پیش یا افتاده‌ای بود و به سال کشید که با عنوان مهندس توی سازمان سیا نشسته بودم و به شماری از حساس‌ترین پایگاه‌های داده‌ای سراسر جهان دسترسی داشتم. همه جوان بودیم و سازمان تمامی قوا را در اختیار داشتیم. معمول خود را به فراموشی سپرده بود تا بهترین متخصصان را به خدمت بگیرد. از همه ما بزرگ‌تر، یک آدمی بود که فقط می‌آمد و می‌نشست و از اول تا آخر شیفت کاری^۴ کنار می‌ایستاد و رابرت لودلام^۵ و تام کلنسی^۶ را می‌خواند. روال معمول‌شان این بود که هیچ وقت کسی را بدون مدرک

۱. اشاره به حادثه یازدهم سپتامبر که در تمامی متون انگلیسی به اختصار و این گونه نوشته می‌شود و ما هم این نوشتار را رعایت کردیم.

۲. Pearl Harbor: بندری در هاوایی که بزرگ‌ترین پایگاه نیروی دریایی آمریکا در آن قرار دارد و در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ با حمله ارتش ژاپن به این بندر، آمریکا رسماً وارد جنگ جهانی دوم شد.

۳. اشاره به انجیل من، باب ۵، آیه ۵: خوشا به حال حلیمان، زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.

۴. Robert Ludlum: نویسنده کتاب‌های پلیسی

۵. Thomas Leo Clancy Jr: نویسنده کتاب‌های جاسوسی

لیسانس یا دست کم مدرک معادلش استخدام نمی کردند اما زمانه عوض شده بود و من هیچ کدام از این ها را نداشتم، ولی داشتم برایشان کار می کردم. اگر قرار به حفظ مقررات کهنه سازمان بود، لابد نمی گذاشتند حتی پایم را توی ساختمان اداره بگذارم.

از ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ در پوشش یک وابسته سفارت آمریکا به ژنو رفتم و کارم این شد که با همراهی شمار اندکی از همکاران مشابه خودم، مراکزی را در اروپا فعال کنیم و پایه گذار آینده سیا باشیم. از این رهگذر، سیامی توانست با دسترسی به مراکز آنلاین اروپا به ورت خود کار و آسان به عملیات جاسوسی دولتی آمریکا یاری برساند. نسل من همه نام کاری بسیار فراتر از این کرد و از حد و حدود مهندسی یک سازمان جاسوسی دیجیتال شتر رفت: ما معنای رایج جاسوسی را تغییر دادیم و تعریفی دیگر از آن ارائه کردیم. پس ما جاسوس بازی و قرارهای مخفیانه هیچ ضرورتی نداشتند. همه چیز در حیطه اطلاعات و داده می گذشت.

۲۶ ساله که شدم، نلاس آکارد، رسمی شرکت دل^۱ بودم و در عمل برای آژانس امنیت ملی کار می کردم. قراردادهای کار، هم که برایم می بستند، پوشش کارم بود و بسیاری از آدم های همکار من هم توی این های مشابه با شرکت های دیگر داشتند. مرا به ژاپن فرستادند تا سیستم پشتیبان داده سی آژانس را در آنجا فعال کنم. هدف هم این بود که اگر زد و اتفاقی افتاد و مثلاً کل آژانس با یک آسیب اتمی یا خاک یکسان شد، یک نسخه پشتیبان از تمامی داده ها موجود باشد. به فکر هم می رسید که درست کردن یک پایگاه بایگانی همیشگی از زندگی همه مردم، چه ساده ندی است.

۲۸ ساله بودم که به آمریکا برگشتم و کلی بابت کارهای که کرده بودم تقدیرم کردند و ترفیع گرفتم و شدم عضو هیئت مدیره روابط متقابل سازمان سیا و شرکت دل. کارم هم این شده بود که با مدیران سطح بالای سازمان سیا بنشینم و در مورد مشکلات احتمالی سیستم های اطلاعاتی چاره اندیشی کنیم و این راهکارها را به خود سازمان بفروشیم. پدیده «فضای ابری»^۲ از دل همین گروه برآمد: یک ساختار جدید محاسباتی که به همه مأموران سازمان امکان می داد از هر کجای دنیا، تنها با اتصال به اینترنت

۱. Dell: شرکت آمریکایی سازنده رایانه و لوازم جانبی با حدود ۸۸ هزار کارمند در سراسر جهان

2. Cloud

بتوانند به اطلاعات مورد نیاز و شخصی خود دسترسی پیدا کنند و دیگر مشکل فواصل طولانی و حمل اطلاعات برداشته شد.

در یک کلام، کاری که زمانی صرفاً جمع‌آوری و انتقال اطلاعات بود، ابتدا چهره عوض کرد و به کاری بدل شد که هدفش ذخیره‌سازی دائمی و ابدی اطلاعات بود. بعدتر هم این شد که چگونه بتوانیم اطلاعات را جوری ذخیره کنیم که از سراسر جهان هم بشود به آن دسترسی داشت و هم بتوان در آن به جستجوی داده‌های دلخواه پرداخت. این ایده زمانی که در هاوایی بودم به سرم افتاد؛ ۲۹ ساله بودم و در آستانه بستن یک قرارداد ناری جدید با آژانس امنیت ملی. تسا آن زمان همه توان و دغدغه‌ام را پای این تفکر گذاشته بودم که انگار ما «باید بدانیم» و از همه چیز سر در بیاوریم و اصلاً درکی نداشتیم که بن کار راه به کجاها خواهد برد و تخصص من در خدمت چیست. خودم را در بهشت برین می‌دیدم. در این خیال که من هم با کارم می‌توانم چندتایی از چرخ‌دنده‌های این ماشین عظیم جمع‌آوری اطلاعات از سراسر جهان را بگردانم.

نشسته بودم توی اتاقی که در اعماق وزیر یک باغ آناناس بود؛ در حومه پرل هاربر و در جایی که زمانی کارگاه هواپیما سازی بود و تقریباً اگر هر مرد، زن یا بچه‌ای، در هر کجای جهان پشت کامپیوتری می‌نشست یا با تلفن شمارای را می‌گرفت، می‌توانستم ردیابی‌اش کنم. آن ۳۲۰ میلیون نفر آمریکا، هموطنم هم در شمار همین افراد بودند و ما با این کارمان نه تنها اصول اولیه قانون اساسی آمریکا که عرف هر جامعه آزادی را زیر پا می‌گذاشتیم.

اگر شما هم این کتاب را می‌خوانید به همین خاطر است که به عنوان یک آدم دارای آن موقعیت، سرانجام دست به کاری زدم که بسیار خطرناک بود. من حقیقت را به صدای بلند گفتم. من همه اسناد داخلی و مدارکی را که نشان می‌دادند اطلاعاتی آمریکا قانون شکنی کرده است جمع‌آوری کردم و به دست روزنامه‌نگارها رساندم که آن را به گوش مردم جهان برسانند.

با این کتاب می‌خواهم نشان‌تان بدهم که چه چیز مرا به این کار وادار کرد و از جنبه‌های اخلاقی و اصولی‌اش بگویم و از اینکه چگونه همین‌ها سرنوشت و زندگی مرا ساختنند. زندگی را چه می‌سازد؟ چیزهایی فراتر از گفتار و کردار. زندگی یعنی عشق و ایمان. برای من این عشق و ایمان، بیش و پیش از هر چیز، وابسته به ارتباط انسانی است؛ و به

کار و تصویری که از مالکیت تمام آن به مردم می‌داد، همه را گول زد و خیال کردند واقعا این مالکیت وجود دارد. شمار اندکی، از همان آغاز، نکته را گرفتند و فهمیدند هیچ کدام از چیزهایی که در این فضا به اشتراک می‌گذاریم، در واقع دیگر مال خودمان نیستند. همان سرمایه‌دارهایی که حباب‌شان ترکیده بود و توانسته بودند چیزی به ما بفروشد، حالا با قدرت بیشتر برگشتند چون می‌دیدند حالا محصولی عرضه شده که همه حاضرند بالایش پول بدهند.

این محصول تازه، خود ما بودیم.

چیزهای مورد توجه مان، کارهایمان، جاهایی که حضور داشتیم، خواسته‌ها و... هر چه این بود ما، می‌گفتیم، دانسته یا نادانسته نظارت می‌شد و در خفا آن را می‌فروختند و آنجایی که می‌شد نمی‌گذاشتند کسی حس کند که از او سوء استفاده شده. از این روند نظارت، مدتی دولت آزمون‌های حمایت می‌کردند که تشنه خبردار شدن از همه کارهای مردم جهان بودند. این حجم گسترده داده‌ها را با جان می‌پذیرفتند و انبار می‌کردند. در آن سالیان آغازین هزاره جدید، کمتر می‌شد که ارتباطات اینترنتی رمزنگاری شود و این عملیات محدود به بانک و برخی شرکت‌های شخصی بود. این یعنی که دولت برای شنود و پایش کارهایی که آدم‌ها می‌کردند حتی نیازی نداشت که با خود شرکت‌ها و پایگاه‌ها طرف شود و کارش را مستقیماً از آنها انجام می‌داد.

به‌ویژه دولت آمریکایی اعتنا به حریم شخصی آدم‌ها هر چه می‌خواست می‌کرد و تا مزه این میوه ممنوعه را چشید، دیگر وسوسه‌اش دست از سر آن‌ها برنداشت. آن‌ها در خفا از این قدرت بزرگ نظارت همگانی سود جستند. رقابت این فرآیند، بیش از مجرمین، آدم‌های بی‌گناه و بی‌خبر بودند.

تازه فهمیده بودم که این نظارت عمومی و تبعات منفی آن چه قدر در در شگفت بودم که چه ساده همه چیز را می‌بینند و نظر و رأی این مردم هم پشیزی برایشان ارزش ندارد. کسی هم این بخت را نداشت که در فرآیند این چنین، نظر خودش را اعلام

۱. Encryption: فرآیندی که در آن اطلاعات وارد شده تنها در مقصد قابل بازگشایی و خواندن

باشد. صفحات ورود به ایمیل و همه آن‌ها که رمز شخصی را درخواست می‌کنند، از این فناوری

بهره می‌گیرند تا اطلاعات شخصی توسط افراد غیر مجاز بازخوانی نشود.

کند یا دست کم رأیی از مردم گرفته شود. این سیستم نظارت (تقریباً) جهانی بی اطلاع ما را ماندازی شده بود و همه اجزا و شیوه های کارکرد آن را از ما مردم دنیا مخفی کرده بودند. نه فقط مردم که حتی نمایندگان مجلس و قانون گذاران و بدنه سازمان های حقوقی چیزی از آن نمی دانستند. حالا به چه کسی می خواستم رو کنم؟ کافی بود کلمه ای از این ماجرا به نماینده ای در کنگره بگویم یا در گوش یک قاضی فدرال حرفی بزنم، چنان پرونده جرمی برایم درست می کردند که سرانجام مرا به کنج سلول انفرادی در یک زندان فدرال می انداخت.

آه، شوم بودم و هوشیار و همین مرا به ژرفای ظلمت و بدحالی انداخته بود. من عاشق کشورم هستم و عاشق خدمت به مردم و کافی است به شجره دودمانم نگاهی بیندازید تا ببینید چه زنان و مردانی همه عمرشان را صرف خدمت به میهن کرده اند. من هم در پیشگاه این ملت سوگند یاد کردم که نه به دولت و نه به هیچ شرکشی، بلکه به مردم میهنم وفادار باشم. در استای قانون اساسی که حقوق شهروندی را محترم می دارد و آزادی های فردی را مقدس می داند. این گونه همه اصولش پایمال شده بودند. بدتر اینکه، من هم مهرهای در این کار بده و بستان بودم. آن همه تلاش و تقلا، آن همه سال ها... و برای که؟ چگونه می توانستم این سال ها را محرومانه ام را با آن سوگند مقدس یکجا بنشانم؟ این وفاداری شایسته که بود؟ شرکت یا ملا؟ کجای کار اخلاقی ایجاب می کرد که سوگندم را بشکنم؟

آن قدر در این کار اندیشه کردم تا جوابش دستم آمد. به این نتیجه رسیدم که رو کردن به مطبوعات و جراید، نه کار خارق العاده ای است و نه افراتطبی. این عمل نه دولت را خراب می کنم و نه آژانس امنیت ملی را. با این کار من این امکان پیدا می کنم که دولت و آژانس را اصلاح کنم و بر سر اصول بنیادین شان برگردانم.

سنبجه و معیار وجود آزادی در هر کشوری، میزان احترام به حقوق شهروندان آن است. من با استفاده از همین دستاویز، انگشت اتهام خودم را به سوی دولتی می گیرم که باید حقوق شهروندی را به رسمیت بشناسد و حد و حدود خود را بر پایه آن تعریف کند. همان چیزی که در زمان انقلاب و جنگ های استقلال آمریکا اسمش را «آزادی» گذاشتند و حالا معتقدم در زمانه انقلاب اینترنتی، باید نامش «حریم خصوصی» باشد. الان شش سالی از آن زمان که به این راه افتادم گذشته و در این زمان شاهد این بودم

که این دولت مثلاً پیشرفته، همیشه و در تمامی جهان از به رسمیت شناختن به این حریم خصوصی تن زده است. همین حقوقی که من به آن احترام می گذارم و سازمان ملل هم آن را حقوق اساسی بشر می داند. با این حال در کوره حوادث این سالیان، شاهد بوده ام که این طفره رفتن حکومت ها شکل عمومی پیدا کرده و حکومت های دموکراتیک دقیقاً راه دولت های سلطه جوی اقتدارگرا را در پیش گرفته اند. این پسرفت را بیش از همه می توان در رابطه دولت ها با رسانه ها دید.

مقامات منتخب مردم، بارها تلاش کرده اند که برای پنهان ساختن حقیقت از چشم عموم، روزنامه نگاران را بی اعتبار کنند و حرفشان را از سکه بیندازند. در این رهگذر، آنها حقایق را قلابی و جعلی معرفی کرده و به مدد فناوری همه چیز را در چشم جهان وارونه جلوه داده اند.

من خود تجربه ای دارم که بر ساختن حقایق جعلی، از هنرهای منحوس سازمان های اطلاعاتی است. همان سازمان ها که در زمان کارم در آن ها بارها می دیدم با دستکاری در اطلاعات داده ها، روند اثربخشی آن ها را به گونه ای تنظیم می کردند که زمینه ساز جنگی باشد. آدم بایی، عملیات ویژه استرداد قلمداد می کردند و شکنجه را بازجویی پیشرفته، و پایت مردم را «داده پردازی انبوه». همین ها یک دم به من گفتند جاسوس دوجانبه چین، یا سه جانبه روسیه یا بدتر از همه چیز: یک بچه هزاره نو. گذاشتم هر چه می خواهند بگویند. من دفاعی نکردم. از همان دمی که پا پیش گذاشتم، تا به حال، هیچ از زندگی خصوصی من نگذشتن چون ترسیدم که خانواده یا دوستانم تحت فشار قرار بگیرند و هر چه سرشان آورده به من برسد.

به همین خاطر، همیشه از نوشتن این کتاب طفره رفته بودم. البته که تصمیم برای بر ملا کردن خطاهای دولت، آسان تر از نوشتن از خود بود. آن قدر آسان است که کارها دیده بودم که دیگر نمی شد ساکت نشست ولی هنوز این ها هم انگیزه کافی برای نوشتن خاطراتم به من نمی داد. به همین خاطر بنا کردم اجازه گرفتن از تک تک کسانی که می خواهم در این کتاب نامشان را بیاورم و از اعضای خانواده گرفته تا رفقا و همکاران و آشنایان را راضی کنم که این گونه به جامعه جهانی معرفی شوند.

از طرفی، نمی خواستم من هم به راه خطایفتم و حریم خصوصی دیگری را پایمال کنم و به همین دلیل تصمیم برای علنی کردن اسرار حکومتی را خودم به تنهایی گردن

نگرفتم و اسناد را پیش از هر کسی در اختیار روزنامه‌نگاران گذاشتم. در حقیقت من هیچ سندی را مستقیماً علنی نکرده‌ام.

من هم مثل همان روزنامه‌نگاران بر این باورم که دولت حق دارد برخی از داده‌ها را سَرّی قلمداد کند و نزد خود نگاه دارد. حتی شفاف‌ترین حکومت‌های دموکراتیک در سطح جهان هم حق دارند که در رویکرد به اسناد و اطلاعات، آن‌ها را طبقه‌بندی کنند و مثلاً هویت مأموران خود و استراتژی جنگی را هیچ‌گاه در معرض عموم بروز ندهند. من این کتاب هم چیزی از این دست اطلاعات نیامده.

کار سنی است که کتاب خاطرات خود را بنویسی و حفظ حریم خصوصی نزدیکانت را رعیت کنی و از آن طرف، چیزی هم از اسرار واقعی و موجه حکومت فاش نکنی. ولی این کاری بود که من می‌کردم. من اینجا، جایی در میانه این دو مسئولیت خطیر.